

ساعتی با احسان صانعی که با دورریزهای فلزی شاهکاری در اصفهان آفریده است

ما باغ ساختیم اما آهنی

عباسعلی سپاهی یونسی | میهمان این هفته من هنرمندی است از شهرضای اصفهان. برای دیدن او خودم را به موزه آوا و نما در خیابان حکیم الهی فرعی ۲۰ می‌رسانم، به خانه‌ای قدیمی در بافت قدیمی شهر که حال و هوای خاصی دارد. خانه‌ای که حتی با تماشایش باغ دل آدم باز می‌شود. صاحب موزه احسان صانعی به شدت گرفتار است چون کاری برایش پیش آمده و باید برود اما این

دلیل نمی‌شود که با روی باز و با حوصله فراوان به پرسش‌هایم پاسخ ندهد و من را شرمند نکند. اول کارگاه مجسمه‌سازی‌اش در حیاط کناری را نشانم می‌دهد و در ادامه بخش‌های پر و پیمان موزه آوا و نما را. با خودم فکر می‌کنم چه قدر خوب است که شهرضا احسان صانعی را دارد که این موزه را با کمک خانواده‌اش راه انداخته، جایی که حالا آبرویی است برای شهرش.

به من نگفتند باید پزشکی بخوانی

من دوم شهر پور ۱۳۶۱ در شهرضای اصفهان به دنیا آمدم. در یک شهر کوچک قاعدتاً کودکی بچه‌ها هم یک کودکی معمولی می‌شود چون امکانات فراوانی وجود ندارد اما شاید همین محدودیت‌ها سبب ایجاد انگیزه در بعضی‌ها و از جمله من شد. یعنی وقتی شما در معرض نداشتن بعضی از چیزها باشی سعی می‌کنی آن را برای نسل بعد از خودت ایجاد کنی.

همین موجب شد که من به سراغ رشته کارگردانی تئاتر بروم که نسبت به

محیط زندگی‌ام متفاوت بود. جالب این است که من تا سال‌ها کسی را دور و بر خودم نمی‌شناختم که در دانشگاه به سراغ رشته‌های هنری و از جمله کارگردانی تئاتر رفته باشد. خدا را شکر خانواده بازی داشتم یعنی مثلاً

در انتخاب رشته روی من فشاری نیاوردند آن هم در جامعه‌ای که خانواده‌ها معمولاً به دنبال این هستند که فرزندشان پزشکی بخواند یا مهندسی و چیزهایی از این جنس. همیشه این فشار از طرف جامعه بالای سر ما بود که اگر درسخوانیم، بهتر است به رشته ریاضی برویم و از این مسیر به پزشکی برسیم. اصلاً در محیط‌های کوچک‌تر گاهی با این نگاه مواجه می‌شدیم که اگر شما به رشته هنر می‌روی وارد رشته‌ای شده‌ای که خیلی روی آدم حساب باز نمی‌کنند و در دهه‌های گذشته این



تفکر شدت بیشتری داشت. من درسم خوب بود و دبیرستان رشته ریاضی خواندم آن هم نه به اجبار خانواده بلکه به اجبار جامعه، چون مادرم معلم بود و پدرم کارمند دانشگاه و خوشبختانه دید بازی داشتند. سال ۱۳۸۴ از دانشگاه فارغ التحصیل شدم و سرباز معلمی بنده هم تمام شد. حدود ۶ سال گرایشتم یعنی تئاتر را دنبال کردم و کارهای جشنواره‌ای انجام می‌دادم. این را هم بگویم از زمان ورود به دانشگاهم در سال ۱۳۸۰ تدریس موسیقی را هم شروع کرده بودم و شغل من تدریس موسیقی شده بود یعنی درآمد من از موسیقی بود و تئاتر علاقه من بود.

این را هم بگویم که رشته من کارگردانی تئاتر بود نه بازیگری تئاتر، این حس را داشتم که کارگردانی، بیشتر رشته‌ها را در خودش دارد یعنی شما برای اینکه یک کارگردان خوب باشید باید از بازیگری تا حدودی بدانید، از گریم، طراحی صحنه و... دانستن این چیزها تجربه‌های خوبی برای من شد به خصوص که در دانشگاه خوب سوره در اصفهان درس می‌خواندم. تز دانشگاه این بود که از استادان خوب در این رشته استفاده کنند برای همین بعضی از استادان ما از تهران به اصفهان می‌آمدند و این به بالا بردن سطح سواد ما کمک کرد و سبب شد تجربه‌های خوبی در رشته خودمان کسب کنیم که بعدها به کمک من در زندگی آمدند.

از تئاتر تا موسیقی، از موسیقی تا مجسمه‌سازی

گذاشته است. مجسمه اسب بالدار بود که نمونه آن در شهر مشهد کار شده و در شهر شانندیز نصب شده بود. عکسی جلو ما گذاشتند و از ما خواستند آن را اجرا کنیم. این را هم بگویم آن زمان من با ضایعات چیزهایی کار کرده بودم البته به اینترنت دسترسی نداشتم که ببینم در دنیا این کارها را انجام می‌دهند و در حال فراگیر شدن است. من هم در مزایده شرکت کردم و چون نه از قیمت‌ها اطلاعی داشتم و نه از چیز دیگری، قیمتی گفتم و برنده شدیم. از شهرداری تماس گرفتند تا برای صحبت بیشتر برویم.

وقتی من برای صحبت رفتم، از سابقه من پرسیدند و قاعدتاً من سابقه‌ای که مورد تأیید دوستان باشد نداشتم غیر از همان کارهایی که گاهی برای خودم درست کرده بودم. این سؤال را هم پرسیدند که چرا در این مزایده شرکت کرده‌ای و جواب من این بود که اطمینان دارم در انجام آن موفق می‌شوم. روال مزایده این بود که پول را در سه بخش به سازنده پرداخت می‌کردند و آنجا به من گفته شد چون ما کاری قبل از این از شما ندیدیم و اطمینان نداریم نمی‌توانیم این کار را انجام بدهیم. من هم گفتم به من پولی ندهید تا زمانی که کار را به شما تحویل بدهم و تأکید کردم وقتی کار را تحویلتان دادم اگر کار مورد پسندتان بود پول را به من بدهید اگر هم نبود و کار خوب نشد پولی نمی‌خواهم.

درباره علاقه‌ام به تئاتر باید بگویم که به طور اتفاقی به این رشته علاقه‌مند شدم. فکرش را بکنید پیش از اینکه وارد این رشته بشوم حتی تئاتر خوبی ندیده بودم. پس از اینکه کنکور هنر دادم ذهنم درگیر این شد که کارگردانی تئاتر بخوانم چون آن را مجموعه‌ای از چیزهای مختلف و به نوعی هم سهل الوصول‌تر می‌دیدم. من به طور اتفاقی وارد رشته کارگردانی تئاتر شدم اما مثل خیلی دیگر از اتفاق‌های خوب زندگی‌ام برایم خیر و برکت داشت. می‌توانم بگویم من آدم موفقی هستم چون خودم از راهی که رفتم راضی هستم و حس خوبی به مسیر طی شده دارم. چون از لحظه لحظه زندگی‌ام لذت بردم؛ از دوره دانشگاه، از زمانی که تدریس موسیقی می‌کردم. از زمانی که وارد مجسمه‌سازی شدم. از همین کاری که الان دارم انجام می‌دهم و راهنمای موزه است و نمی‌توانم آن را به عنوان شغل حساب کنم اما لذت می‌برم و از نظر من این لذت بردن یعنی موفقیت.

من از کودکی به ساخت مجسمه علاقه داشتم یعنی من با سیم‌های ضایعاتی مسی برای خودم چیزهایی درست می‌کردم. گاهی هم با گچ یا چیزهای دیگر برای خودم مجسمه‌هایی درست می‌کردم تا اینکه سال ۱۳۸۵ رسید که من فارغ التحصیل شده بودم. آنجا بود که باخبر شدم شهرداری شهرضا ساخت یک مجسمه را به مزایده

برادری دارم که چند سال از من کوچک‌تر است و در خیلی از کارها کمک من است. پس از برنده شدن در ساخت اسب بالدار شهرداری با برادرم شروع به کار کردیم. از یک جهت کار راحت بود چون تصویری به ما داده بودند و باید همان را اجرا می‌کردیم، از طرف دیگر همیشه از انجام کار کپی گر یزان بودم یعنی من حتی از کارهای خودم هم کپی نمی‌کنم و کاری را برای بار دوم انجام نمی‌دهم. البته ما با یک مشکل بزرگ هم روبه‌رو بودیم چون عکسی که داده بودند در ابعاد اسب واقعی بود اما آن چیزی که از ما انتظار داشتند اسبی با ۴ متر ارتفاع بود. مثلاً اگر در عکس ما یک فتر موتورسیکلت را داشتیم باید در کار خودمان از یک فتر بزرگ مثل فتر یک تراکتور استفاده می‌کردیم. خلاصه این قطعات چالشی را برای ما به فراهم آوردند که بخش لذتبخش ماجرا شد. کار که تمام شد به گفته خود تیم شهرداری چیزی فراتر از انتظار آن‌ها شد. ساخت اسب بالدار شروعی شد که به طور جدی وارد کار مجسمه بشوم.

پس از اسب بالدار من چند کار دیگر هم انجام دادم اما چون همزمان کار

وقتی شهردار کارم را دید

موسیقی هم انجام می‌دادم نمی‌توانستم بخشی از روزم را برای مجسمه و بخشی از آن را برای موسیقی بگذارم. چون دو هنر را دنبال می‌کردم انرژی ۱۰۰ من در کار مجسمه صرف نمی‌شد تا زمانی که کرونا آمد و قاعدتاً کلاس موسیقی من هم مثل خیلی از کلاس‌های دیگر نمی‌توانست حضوری برگزار شود. آنجا بیانه‌ای شد تا از تدریس موسیقی بیرون بیایم چون حدود ۲۰ سال موسیقی تدریس کرده و به نوعی خسته شده بودم. آن زمان دوباره و این بار به طور جدی به سراغ مجسمه‌سازی آمدم و یک بچه زرافه را کار کردم. تصویری از آن در فضای مجازی منتشر کردم. شهردار وقت کار را دیده و پیگیر سازنده کار شده بود. آنجا آقای شهردار متوجه شده بود که اسب بالدار هم کار من بوده، در حالی که ایشان فکر می‌کرد خارج از شهر خودمان کسی آن را ساخته است. با من تماس گرفتند و خواستند کار نوآورانه‌ای داشته باشند من هم به اتفاق برادرم و با مشورت دوستانم به این نتیجه رسیدیم که خوب است باغ وحشی از چیزهای دور ریختنی داشته باشیم.



موزه‌ای برای شهرم

کرد. وقتی سراغ صاحب ملک رفتم گفت من دو ساله به شما اجازه می‌دهم و اجازه‌ای نمی‌گیرم، اما هزینه‌های این ملک باید با خودتان باشد. من هم مجبور بودم بعضی از خرج‌ها را انجام بدهم. در کنار آن ویرتین‌های لازم را هم باید می‌خریدم. پس از دو سال لازم شد هزینه‌هایی برای خانه انجام بدهم از ایزوگام گرفته تا چیزهای دیگر. در این میان خانواده هم بیشتر کنار من قرار گرفته بودند و همسر و بچه‌هایم هم به کمک آمدند. پدر و مادرم وقتی دیدن که ماجرا جدی است همان سرمایه‌ای را که طی سال‌ها کار معلمی و کارمندی بدست آورده بودند برای خرید این بنا هزینه کردند و سال ۱۳۹۶ موزه راه افتاد. بیشترین وسایلی که من در این موزه دارم بنا به علاقه خودم مربوط به بخش صوت و تصویر است. ضبط، انواع تلویزیون، گرمافون، گوشی‌ها و... پس از اینکه موزه افتتاح شد آدم‌هایی بودند که پس از بازدید از موزه می‌گفتند من از این وسیله مشابهش را دارم. من بازدیدکنندگان را ترغیب می‌کردم که اگر وسیله‌ای دارند می‌توانند آن را به موزه اهدا کنند تا به اسم خودشان در موزه نگهداری شود. چیزهایی اهدا شد و حتی بعضی‌ها خواستند شیء اهدایی به اسم پدر و مادرشان که از دنیا رفته‌اند ثبت شود. حتی بعضی‌ها که به دلایل شخصی نخواستند نام خودشان کنار وسیله قرار بگیرد می‌توانم بگویم چیزی حدود ۱۰ درصد وسایلی اهدایی هستند. در کنار وسایل صوت و تصویر من، چیزهای دیگری مثل سکه، سفالینه، موتور و... هم جمع کرده‌ام و می‌کنم چون همیشه دوست داشتم شهر ما هم موزه‌ای داشته باشد.

شکل جدی‌تری به خود گرفت. آن‌هایی که تجربه کرده‌اند می‌دانند مجموعه‌داری در جاهایی اعتیاد است یعنی مجموعه‌دار باید هر روز و یا لااقل هر هفته چیزی به مجموعه‌اش اضافه کند اگر نه انگار چیزی کم داری. هر چند من از یک جایی به بعد سعی کردم با این حسم مقابله کنم چون احساس کردم حس نرمالی نیست و از یک جایی به بعد صبر می‌کردم تا زمان خرید آن چیزی که می‌خواهم برسد چون اگر ما این چیزها را از یک مجموعه‌دار دیگر و یا از مغازه‌ها بخریم و جمع کنیم خیلی مجموعه‌ نمی‌شود. یعنی گاهی یک چیز را می‌خواستم و برای رسیدن به آن دو سال صبر می‌کردم. وقتی وسایلم زیاد شد و دو سه زیرزمین پر شد و پس از ازدواج هم یکی از اتاق‌های خانه خودمان پر شد، به این فکر کردم که باید برای این‌ها جای مناسبی پیدا کنم. این بود که جرقه‌ای در ذهنم زده شد که با وسایلی که دارم نمایشگاهی برگزار کنم. اول نمایشگاه را در سطح شهر برگزار کردم و همزمان هم متوجه شدم میراث مجوز موزه خصوصی می‌دهد. پیگیری ماجرا کردم و قاعدتاً باید اول اثبات می‌کردم که من مجموعه‌دار هستم و چه چیزهایی دارم. این یک فرایند بسیار زمانبر شد چون از هر شیء باید از چند جهت عکاسی می‌شد. امتیاز من این بود که در کنار وسایل مختلف زندگی، در یک شاخه به خصوص زوم کرده بودم که همان شاخه صوت و تصویر بود به نظر نخستین موزه مجوزدار ایران شد. قاعدتاً باید دنبال ملکی هم برای موزه می‌رفتیم که همین خانه شد و آن را یکی از دوستانم به من معرفی

پدر بزرگ مادری من که البته پیش از تولد بنده فوت کرده پیشاهنگ بوده است و یکی از تفکرات مثبت پیشاهنگی این بوده که آدم‌ها را به مجموعه‌داری ترغیب می‌کند. گویا این در ژنتیک من هم وارد شده است. یعنی من از کودکی به جمع‌آوری اشیای قدیمی علاقه‌مند بودم. بزرگان فامیل خودمان گاهی از چیزی خسته می‌شدند و می‌خواستند آن را رد کنند برای همین من سپرده بودم که آن را به من بفروشند. حتی چیزهایی بود که خانواده‌ها به عنوان دورریز و این برای من خیلی ارزشمند بود. البته خانواده‌از جایی به بعد کنار من قرار گرفتند و به کمک آمدند. مثلاً زیرزمین خانه پدری در اختیارم بود تا وسایلم را آنجا بگذارم و کم‌کم که بزرگ شدم و از حدود ۱۸ سالگی که برای خودم درآمدی داشتم شروع کردم به خرید چیزهایی که دوست داشتم آن‌ها را داشته باشم.

هر چی وسع مالی من بیشتر شد و سمن هم بیشتر، ولع داشتم بعضی از این اشیای قدیمی هم در من کار خیلی سخت نبود اما فکرش را بکنید که مار داریم که پولک‌ها جوش خوردند اما از داخل، یا خرس پاندایی که با زنجیر ساخته شده و همه اتصالات باید تک‌خال بخورد که زنجیرها سر جای خودشان باشند. خدا را شکر از باغ وحش خیلی استقبال شد و خستگی کار از تن ما در رفت. از آن زمان تا امروز کارهایی انجام دادم اما سعی کردم گزینشی باشد یعنی در سال یک یا دو کار قبول کنم اما آن طور که دلم می‌خواهد کار را پیش ببرم.

باغ وحشی از دورریختنی‌ها

ایده ساخت باغ وحش فلزی از چیزهای دورریختنی برای شهرمان از آنجایی می‌آمد که ما خانواده‌ای حیوان دوستیم. نگاه ما این است که باغ وحش در کل خطاست چه در باغ وحش‌های خیلی خوب و استاندارد خارجی که ظاهراً حیوانات در وضعیت خوبی نگهداری می‌شوند و چه در باغ وحش‌های کشور خودمان که گاهی حیوانات اصلاً وضعیت خوبی ندارند. برای همین فکر کردیم باغ وحشی بسازیم که در آن حیوانی

اسب نشود برای همین لازم بود از تکنیک ضایعات استفاده کنیم که در دنیا فراگیر شده بود. قرار بود ۴۰ حیوان را بسازیم، پس از تحقیق متوجه شدیم این تعداد از حیوانات در جایی جمع نشده است و تا دو سه سال قبل که من دوباره جست‌وجو کردم چیزی مشابه کاری که انجام دادم پیدا نکردم.

یعنی اینکه شما گروه ۳۰ تاایی از حیوانات را داشته باشید و آن‌ها را در یک جا به نمایش گذاشته باشید را پیدا نکردیم. گفتیم ما قرار بود ۴۰ حیوان را بسازیم اما چون به زمان‌بندی در نظر گرفته نرسیدیم، به ۳۰ حیوان بسنده کردیم و از این جهت می‌توانم بگویم کار ما مشابهی در دنیا ندارد اما اینکه با چه کیفیتی ساخته شده است جای بحث دارد. البته در این بخش هم ما سعی کردیم با وسواس کارها ساخته بشود و همین موجب شد زمان کم بیاوریم. مثلاً سعی کردیم مجسمه‌ها هیچ جوشی از بیرون نداشته باشند شاید برای ساخت فیل که ما داخل مجسمه کار را انجام می‌دادیم این

